آفریدن ِملت وحکومت ، برشالوده ِ« منش ِمردمی »

==

حافظ ،آفریننده ِ«منش ِمردمی ِ»
ملـّت وحکومتِ نـوین ِایران

================ ==============

رنـدی = آئین مِهـر

« حافظ ِ مهر آئیـن »

«نخستین عنصر آفریننده » ، درهمه چیزها،
مهرودوستی وعشق است

بردلـم، گَردِ ستم هـاست ، خـدایـا مپسنـد
که مکـدّرشـود ، آئـینـهِ « مهر آئـینـم »
حافظ

==

همه ستم ها وآزارها،نمیتوانند «آئین ِمهر»
یا « منش ِمردمی» راازگوهرانسان،بزدایند

==

ما قصهِ سکندر ودارا ، نخوانده ایم
ازمـا ، به جز حکایتِ مهرو وفا مپرس

چرا درفرهنگ ایران

خدا،« جام باده » ایست که خودرافرومیریزد، و با مردم (= مر+ تخم) میآمیزد، وبا این مهر، جان مردم میشود؟

****

د وســت ِ حافظ کیست؟

ایرانیان، خدای خود را « زوُش= دوست = محبوبه » خود مینامیدند

انسان وخدا ، « دوست » همدیگرند

باغ بهشت وسایهِ طوبی وقصروحور با خاک کوی « دوست » برابرنمیکنیم

حافظ شیرازی ، درهمان راستایِ فرهنگ ایران ، قدرت و« ترس ازقدرت » را گرانیگاهِ دین واجتماع و تاریخ نمیداند ، بلکه « مهر » را ، بنیاد آفرینش وخرد ورزی و پیوند میان انسان با خدا (= اجتماع وطبیعت وگیتی) میداند . خدا به انسان مهرمیورزد ، چون این تخمِ خوشهِ وجودخودش « ارتا = هوفری= مهروزیبائی بِه » هست که درهرانسانی کاشته شده است ، و آتش جان یا فطرت وگوهراو(اخو= خوی) هست . ازاین رو، نه درخدا ، قدرت می بیند ، ونه با ترس ازامراو، نیکی میکند وبا ترس ازنهی او ، ازبدی میپرهیزد ، و نه درحکومت ، قدرت میخواهد ، و نه علاقه ای به خواندن تاریخ قدرتمندان دارد ، بلکه او فقط « بینش مهری » دارد .

اینست که بینشی که از گوهراو میزاید ، « داته = داد » ، نظام وآرایشی هست که گوهر مهری دارد . او، از دادی که برقدرت وقهروخشم ودرشتی وکین استواراست ، روبرمیگرداند . ازاین رو ازهمان آغازپیدایش این فرهنگ ، تنش وکشمکشِ سخت ، میان « عدل استوار برقدرت » و « مهر » پدیدارمیشود .
جهان آرائی ، برپایه « داد = قانون ونظام وعدالتی را که استوار بر قدرت » است رد میکند ، و فقط به نظامی وحکومتی ، حقانیت میدهد که « داد » را با « مهر» پیوند میدهد ، و داد(قانون وعدالت ونظم) را برپایه مهر می نهد ، ، چون « داد بدون مهر » ، به خشم (قهروکین ورزی و درشتی وتهدید) کشیده میشود . میان داد ، و مهر اجتماعی ومهربه گیتی که همان مهر به خداست (خدا که جانانست ، درگیتی وطبیعت واجتماع پیکر یافته است) ، نبایستی کشمکش و تضاد باشد . این مسئله بنیادی اجتماع وتاریخ وسیاست ، درست در آغازشاهنامه ، در تراژدی « فریدون وایرج » طرح میگردد . وهمین اندیشه بنیادی درشاهنامه ، که بنیاد فلسفه سیاسی ایرانست ، درغزلِ حافظ نیز بازتابیده میشود که خطاب به شاه میگوید ، هنگامی که آزمودی که با عدل شمشیری (قهری) ، کامروا نمیشوی ، میتوانی با « بویِ خُلقِ خوش » مانند ایرج ، اجتماع را تحول بدهی :

جوبیار ملک را آب روان ، شمشیر تست
تو درخت عدل بنشان ، بیخ بد کاران بکن
بعد ازاین ، نشگفت اگر، .... با نکهت خلق خوشت
خیزد از صحرای « ایذج = ایدع » ، نافه مشک ختن

سپس دربررسی دیده خواهد شد که این ایذج یا ایدع ، همان « مرسپنتا » ، یا « رند افریس» ، یا همان « ایرج » میباشد که اصل مهرودوستی وآشتیست که جهان وزمان را ازنو با مهرمیآفریند.
وایرج در داستان شاهنامه ، همان ارتا (اِ رِ ز) یا خدا یا اصل مهر است(چون تخم درگوهر هرانسانی است) که نخستین شاه اسطوره ای ایران میگردد . یعنی حکومت درایران ، برپایه دادی استوارباشد

که دراجتماع ، مهر بیافریند ، نه دادی که برادران (اعضای اجتماع) را دشمن هم سازد ، و به قهروکین وتهدید بیانگیزد . همین ارتا که درایرج ، اصل مهراست ، دربرابر دادی که برپایه « معامله به مثل = قصاص » استواراست برمیخیزد ، ازسوی دیگرنیز ، همین ارتا ، « اصل سرفرازی یا سرکشی » درهرانسانیست که برضد دادِ بدون مهر(برضد شریعت ونظام بدون مهر وعشق) برمیخیزد . یا به عبارت دیگر، هرجا که داد، برپایه مهراجتماعی استوارنباشد ، انسانها ، سرکشی میکنند وحق به سرکشی نیز دارند .

ساقی به جام عدل ، بده باده ، تا گدا

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند - حافظ

مهراجتماعی و مهر به گیتی وطبیعت ، درفرهنگ ایران ، همان مهربه خدا یا جانانست که درگیتی واجتماع وطبیعت پیکریافته است و « تنکرد = جسمانی » شده است . « باده» در«جام عدل » دادن ، چنین سنتزو آمیزش داد با مهریست . جام وباده ، جفت هم هستند . ساقی درجام عدل ، باده راستی ومهر را به مردمان بپیمای تا برنحیزند و انقلاب برپا نکنند (باده ازریشه باد است= پاتک= پاد+ تک = بادِ دونده) که وای نیکو باشد که هم آذرفروزاست وهم اصل مهروپیوند است (بندهش).

هنگامی که عقابِ تیزچنگال بیداد وآزار(قهری که عذاب میدهد) ، بال و پرخودرا برفرازآسمان اجتماع ، میگشاید ، و هیچکسی توان و جسارت آن را ندارد که تیرآه وناله و شکایتی ازخود بدو بنیدازد ، چه میتوان کرد ؟

عقاب جور ، گشاده ست بال ، بر همه شهر

کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست

اجتماع حافظ ، درزمان امیرمبارزالدین که میخواست و میبایست شریعت اسلام را موبه مو، با نهایت قساوت وبی مهری وخونخونخواری دراجتماع (مانند امروز) پیاده کند ، زیر چنین ستم وآزاری ، کوبیده ودرهم فشرده میشد . مسئله حافظ ، رویاروئی با

شخص امیرمبارزالدین نبود ، بلکه با پیدایش ناگهانی فرصتی درتاریخ بود که شریعت اسلام ، امکان واقعیت یابی خود را درتمام اندازه اش یافت ، وازدرد بردن ازاین آزاروبیداد است که درحافظ ، آتش رندی ومهر ، که درفرهنگ ایران ، همان آتش جان یا فطرت انسان باشد، ازسرشعله ورمیشود . جان انسان (جی+ یان = گی + یان) ازیکسو ، « آتش= تخم » در « آتشدان تن=مجمر= کانون = سنبله زر» شمرده میشد وازسوی دیگر، « آب = شیرابه = مایه » شمرده میشد که در جام یا مَشک تن است . تن ، چنانکه هنوز درگویشهای گوناگون متداول است ، معنای « زهدان یا آبگاه » را داشت ودرپهلوی ، تن به معنای آتشدان ومجمر آتش است . انسان ، جامیست که باده (خور= هور) یا شیرابه خدا، دراو ریخته شده است که آذرفروز(مهرآفرین) است . زهدانِ تن هرانسانی ،به تخم یا نطفه جانش (آتش جان » ، آبستن است . علت هم ، اندیشه بنیادیِ« دوبن جفت = یوغ = ییما = جی » است . تخم (= آتش) وآب ، درپیوستگی باهم ، اصل آفریننده روشنی وشادی وبینش هستند .

اینست که جان انسان که گوهروفطرت انسان باشد ، هم در تصویر« آتش بودنش » وهم درتصویر « آب = مایه » بودنش ، گوهرمهربود . به عبارت دیگر، جان درتن هرانسانی ، یا « آتش درآتشکده تن » ، یا « باده = زَرمایه = مایه پیوند دهنده » در« جام تن » بود . این دو، دورویه به هم چسبیدهِ پدیده « مهریا زندگی » هستند .

چون « جی » ، هم به معنای « زندگی » ، وهم به معنای « مهر= عشق ودوستی » است . زندگی، مهراست یا مهر، زندگیست . زندگی ، بی مهر، نیستی هست . نام جم (ییما) که دراصل ، نخستین انسان بوده است و معمولا به « همزاد= دوقلوی =جیمک » ترجمه میشود ، ولی دراصل به معنای دوقلوی به هم چسبیده است ، همان واژه « جی » هست که « مهر» باشد ، که سپس « مهری + مهریانه » نامیده شده است . به عبارت دیگر، گوهروفطرت انسان با مهر، اینهمانی دارد . نام دیگر«آتش جان درانسان » ، « هو+ فری + یان » است . «

هوفری » ، به معنای دوستی وزیبائی است . خود « آتش، که سرچشمه تابش وتف وپرتوو گرمی » است ، معنای « عشق و مهر و دوستی » را دارد . جان درفرهنگ ایران ، آتش (گرمی = مهر) است .

فرق خدای مهر(ارتا) ، با اهورامزدای زرتشت

ارتا واهیشت (اردیبهشت) خدای ایران ، مانند اهورامزدای زرتشت ، روشنی یا نوربیکران نیست ، بلکه منقل وکانون زغالهای آتش است ، یعنی « مجمرعشق ودوستی ومهر» است که ازآن « روشنی وبینش فرا می تابد » . درفرهنگ ایران ، روشنی وگرمی ، که بینش ومهربا هم باشد ، ازهم جدا ناپذیرند و « پرتو » ، گرمائیست که روشنی میدهد . این مهراست که سرچشمه بینش وداد (= داته) هست .
فرهنگ ایران، انسان را،مرکب از گل لازب و روح امر، نمیدانست ، بلکه انسان را مرکب از « آتش جان درآتشدان یا آتشکده تن » ، یا « شیرابه ومایه وآب وباده ، درجام ومَشک وخُنب تن » تصویر میکرد . جان خود انسان ، گوهر مهرودوستی ، به جان یا به زندگی دراین گیتی بود . انسان ، « جام جم » ، یا « آتشکده مهر» بود .
این بود که حافظ در زیر این بیداد وآزارکلی جان انسان ، اعتراض به شخصی که آلت ومجری ستمگریست (امیرمبارزالدین) نمیکند ، وتیرآه وناله وشکایتش را بدو نمیاندازد ، بلکه به سراغ اصل ستم وآزارمیرود ، ومحتوای آئین مهرورندی را ، دربرابرشریعتی که تهی از اصل مهروعشقست ، ودین وحکومت واخلاق را برپایه ترس ازقدرت الله میگذارد ، ازسرزنده میکند و میگوید :

مباش درپی آزار وهرچه خواهی کن
که درشریعت ما ، غیرازاین گناهی نیست

او، نه تنها تیرآه وناله وشکایتی به شریعت آزارنده ، نمیاندازد ، بلکه میکوشد که برغم همه این ستمها وآزارها ازستمگرو شریعت ستمگروآزارنده اش ، جان مهرآئینش ، به کینه ورزی و پرخاش ودشمنی و انتقام جوئی با چنین شریعتی برنخیزد و ازکینه ودرشتی وستیزندگی ، تیره ومکدرنگردد . ازآزار وستم آزارنده که می بیند ودیده است ، مهرش ، تحول به کین وقهرو پرخاش ودرشتی ، نیابد . اگر ازسوئی درآئین او ، آزردن دیگری ، گناهست ، از سوی دیگر ، نبایستی آزار وبیداد دیگری ، مهرگوهری جان خود اورا ، تحول به کین و انتقام ودرشتی بدهد ، و بدینسان ، آتش مهررا که گوهرجانش هست ، نابودسازد .

بر دلم ، گرد ستمهاست ، خدایا مپسند
که مکدر شود ، **آئینهِ « مهر آئینم »**

برغم همه ستمها وآزارها که برانسان شده است و میشود وخواهد شد ، آئین مهر درآئینه وجود انسان ، تیره وآلوده وآشفته وپریشان وآزرده و رنجیده وگرفته نخواهد شد .

برترین ستم ها وآزارها ، درفرهنگ ایران ، دروغ وتزویروریا هست که با « ترس ازقهروخشم وتهدیدِ قدرت » پیدایش می یابد ، و راه پیدایش حقیقت را که همان مهر درگوهر انسان باشد ، می بندد ، و حقیقت را که مهر درانسان باشد ، تیره و تارو گرفته میسازد .

انسان ، هیچگاه ، برغم ترسانیده شدن ازقدرت قهار، ازفطرتش که مهر است ، دست نمیکشد و نمیتواند دست بکشد :

شیخم به طیره (خشم) گفت برو ترک عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر ، نمی کنم – حافظ
دورشو ازبرم ، ای واعظ و بیهوده مگوی
من نه آنم که دگر ، گوش به تزویر کنم - حافظ

آنچه که «آئینه « یا ژرفای هستی انسان را مکدر میسازد ، دروغ وریا وتزویر است که در« زُهد » پیکرمی یابد ، و صفا وپاکی

وراستی (صداقت = حقیقت ، پیدایش فطرت انسان را که – هوفری= مهر وزیبائی -است) ازبین می برد .

مکدر است دل ، آتش به خرقه خواهم زد
بیا ببین که که را میکند ، تماشائی – حافظ
آتش زهد وریا ، خرمن دین ، خواهد سوخت
حافظ ، این خرقه پشمینه ، بینداز وبرو

زهد وریا ، که بحسب ظاهر ، گواه بر اطاعت ازامرونهی، درترس ازغضب الله هستند ، وبیان ایمان به دین یا شریعت اسلامند ، خرمن خود این دین را به کلی میسوزانند . این شریعت نهی وامری و اطاعتی ، بزرگترین ستم برانسانست و آدم ، که نخستین وبُن همه انسانها درادیان ابراهیمیست ، از دیدگاه حافظ ، ازالله ویهوه طرد نشد وهبوط نکرد ، بلکه باغ بهشت را درست برای همین سرکشی ازامرونهی و سرکشی از اطاعت ، به رغبتِ خودش برای رسیدن به آزادی، رها کرده:

پدرم ، روضه رضوان ، به دو گندم بفروخت
نا خلف باشم اگر من ، به جوی نفروشم

من بهشت الله وپدرآسمانی را به یک جو ، یعنی مفت ورایگان ، میفروشم ، چون بودن دربهشت ، با اطاعت ازقدرت و ترس وانذاروارهاب از الله ، برترین ستم وآزاربه جان انسان است که آتش مهر ودوستیست .

آئینه چیست ؟

آئین مهر ، آئینه (صورت وچهره وجلوهِ) گوهر من هست . « آئینه انسان » چیست که گوهرش « آئین مهر» است ؟ تصویرامروزه ما از « آئینه » ، مارا از شناخت این شعر حافظ بازمیدارد . آئینه ، درفرهنگ ایران ، « آنچیزی نیست که وقتی فقط چیزی روبروی او نهاده شود، منعکس سازد ، و اگرچیزی دربرابرش نهاده نشود ، تهی

است وهیچ نمی نماید » . بلکه درفرهنگ ایران ، « آئینه » ، حقیقت نهفته درخود هرچیزیست که ازدرون آن چیز ، آشکار میشود . مثلا ، چشم ، آئینه هست ، چون آتش جان ، درچشم ، تبدیل به روشنائی نگاه میشود ، وبه جهان می تابد . روشنائی چشم که « بهور» باشد (به + اوور ، به = زُهره ، اوُور= آتش ، زُهریا خرّ م ، که تابش از آتش جانست) پیدایش « هوفری = مهروزیبائی » ، و تابش وروشنیش ، زیبائی ومهررا در همه چیزها می بیند .

مثلا به ماه یا خورشید ، آئینه میگویند . چون ماه ، کلیچه سیم = کلید مهراست ، و پیکریابی عشق سه خدا باهمست وبا نگاهش ، به همه چیز عشق ورزد . همینسان مهرکه آفتاب باشد ، زنخدای دوستی ومهروزیبائیست و صنمیست که دریکدست چنگ ودردست دیگرپیمانه دارد، تا جهان را به طرب آورد و ساقی جهانیان باشد .

واژه آئینه ، دراصل « آ- دینه = آ- دین » بوده است . چنانچه درپارتی به آن aa-denak میگفته اند و هنوز دربلوچی به آن aa-den=aa-denagh میگویند . روز آدینه ، روز جمعه = روز زُهره ، خدای عشق وزیبائی ونی نواز وچنگ وبربط نواز است . و « دین » درهادخت نسک (اوستا)، زنخدای زیبائی یا « اصل زیبائی » است . دین ، درکردی ، به معنای « آبستن » و « دیدن » است . به عبارت دیگر، دین ، بینش زایشی ازجان خود انسان است . دین (آ- دین = آدینه = آئینه) زیبائی ومهرجوشیده از نهاد انسان است . اینست که همه اشیاء جهان هستی ، آئینه هستند ، یعنی زیبائی نهفته در درون خود را آشکار میسازند . این به کلی با مفهوم ما از آئینه ، فرق دارد . دراین آئینه ، درست ، بحث ، انعکاس نیست ، بلکه روند « زهش وجهش ازدرون ونهاد هرچیزی » است . همه جهان بدین معنی ، آئینه هست ، نه آنکه عکسی را درخود بنمایانند و اگر چیزی دربرابرش نباشد ، هیچ برای نمایش نداشته باشند . بلکه برعکس ، گنجی را که درون خود دارند ، آشکارمیسازند . دین که زهدان زاینده باشد ، اینهمانی با خندیدن وپیدایش روشنی وبینش وشناخت ، یعنی

آئینه = آ+ دین ، داده میشد . زائیدن ، خندیدن وروشن شدن (دیدن = بینا شدن ، بینش یافتن) بود .
دراین بررسی دیده خواهد شد که « جام » یا « ساتگین » اینهمانی با زهدان زاینده داشت که « آبگاه » باشد ، و درواقع با نوشیدن ازاین آبست که تخم یا نطفه ، پرورده وبهم بافته میشود وهستی می یابد ودرزادن میخندد (خنده جام) . دراوستا به بافته ، ub-daena گفته میشود . به معنای « باهم » است . دین یا زهدان ، اصل به هم بافتن = اصل مهروهستی است . زهدان ، کودک را به هم میبافد = هستی میدهد. مهر، هستی است .
سا تگین که به جام نیز گفته میشود از دو واژه « ساتی یا سات + گین » ساخته شده است . ساتی وستی درسانسکریت به زن وبانوی ارجمند و زمین خوشبوی گفته میشود ودراصل به معنای به هم پیوند دادن است ، و « گین = غین » ، همان زهدان است که به « ابـر» هم گفته میشود . شاه پریان = خدای مهر، ابر بارنده است . بنا براین ساتگین که جام باده باشد ، به هم به معنای « زهدان زن » وهم به معنای « پستان زن » است ، وطبعا به کاسه سفالینی که ازآن شراب مینوشیده اند ، گفته میشده است . نوشیدن باده (آب = مایه = زرمایه) ازجام ، معنای ازنوهستی یافتن ، و ازنو زاده وخندان شدن ، و ازنو روشن شدن وبینش یافتن را داشته است . به همین علت نام دیگرجام ، آبگینه (آب + گین) بوده است و گوهرچشم که دربندهش ، آبگینه است و ازسوی دیگر، چشم با « آئینه » اینهمانی دارد ، گواه براین تصویر است .
دربانوگشسپ نامه دیده میشود که شاه پریان (فری+ یان= خانه وجایگاه دوستی ومهرو زیبائی) خود را « غین = گین » می نامد . نامِ ابـر(اپَه + ور) ، نیز درسغدی « پریکا » هست . سیمرغ ، ابرسیاه بارنده ایست که باد آنرا به جنیش می آورد . گوهر باد یا وای (vaay = vi) ، آنست که به هم می بافد و جامه میشود و شکل وصورت میدهد . اینست که « وای به » ، که گوهر بافنده (vi=

بافتن) وعشق ومهراست ، به هم بافنده وهستی دهنده است ، وجامه وپرنیان وکرباس وصورت وجام میشود . vi هم جامه است وهم بافتن وهم عشق است . اینست که درسانسکریت ، جم وجما ، فرزندان vayu-kesa هستند .vayu-kesa به معنای « نای وای= زهدان وای به » هستند . نام دیگر این وایوکسا (= کاز) که مادرنخستین جفت انسانیست Gandgharva = گندهرب میباشد مطرب یا موسیقدانیست که برای فرشتگان آوازمیخواند و به معنایِ سرود خوان و نغمه سرا و به « آهوی مشک » میباشد ، و خدای ماه است . به عبارت دیگر، جم ، ازنای یا زهدان یا جام وای (اصل مهروبه هم بافنده وصورت دهنده) پیدایش می یابد یا زاده میشود .
همین واژه « kasa =kesa» همان واژه « کاسه » ، مانند جام است، که معنای دیگرش ، پدیدارو ظهور وظاهراست . وای یا باد ، به هم می بافد و هستی = چیز بهم بافته ، یعنی عشق ومهر است . زهدان یا آبگاه ، دربافتن به هم ، صورت وشکل میدهد . اینست که باد (وای به = شاه پریان = غین=گین)، پرنیان (پرن + نیکان = بادِ نهفته درنقش ها ورنگها وپوشش) ویا جامه ویا جام وکرباس وپرندوپیراهن میشود ، وگوهرآنست . همین باد یا وای (= واز= وازیشت ، فرن = پران) که ازخود، می جنبد ، آذرفروزاست ، همان « آتش جان = فرن افتار= هوفری = هوپری » یا تخم آتش یا گوهرانسانست که به انسان ، صورت وچهره وشکل میدهد .

« آئینه و جام وصورت وجامه »
شناختِ بنیاد « آزادی » ، درفرهنگ ایران
صداقت = حقیقت (راستی درفرهنگ ایران)

ژرفای کشمکش اندیشه های حافظ و عرفای ایران ، با شریعت اسلام ، هنگامی درک میشود که ورطه ژرف میان فرهنگ ایران و شریعت

اسلام (وسایر ادیان ابراهیمی) شناخته گردد . دراسلام ومسیحیت ویهودیت ، این الله وپدرآسمانی ویهوه است که « به انسان ، صورت میدهند » ، ولی درست وارونه این ، درفرهنگ ایران ، این آتش (وای = پران = فرن) جان است که« اصلِ به خود صورت دهنده » است . اصل صورت دهنده به انسان ، درگوهر خود انسانست . خدا، همین اصل است . ازاین رو میان این بُن انسان (چهره = چیتره) و صورتی وشکلی که به خود میدهد ، نه تنها بریدگی نیست ، بلکه خودش ، تاروپود ورنگ ونقش آن صورتست . ازاین رو درفرهنگ ایران درمفهومِ« راستی » ، صداقت ، اینهمانی با حقیقت دارد . درصداقت ، حقیقت ازخودِ گوهرانسان ، هستی می یابد . حقیقت ، جوشش وزهش وجهش ازمنش خود انسانست ، نه تعلیمی وقرضی . یا به اصطلاحی دیگر، چهره (= تخم ومنشاء) ، خودش ، می چهرد(صورت وشکل وجامه میشود) . این اصل بسیار مهم است که فرهنگ ایران را ازشریعت اسلام ، ازهم میشکافد ، و هیچگاه نمیتوان آن دو را باهم آشتی داد ، یا میان آنها پلی زد ، و این اصل است که سراسر گستره سیاسی و اجتماعی ودینی واخلاقی وهنری را درهردو، معین میسازد . ازاین رو هست که گوهر هرانسانی و هرچیزی ، درصورتش که آئینه وجام وجامه باشد ، جلوه میکند ، یا به عبارت دیگر، گوهر خود او (چیتره) ، چهره وصورت یا آئینه وجام یا جامه میشود . حقیقت ومهرو داد و دین ، درگوهرخودِاوست ، که آئینه وجام وچهره وصورت میشود . چهره ، می چهرد . این همان مفهوم « فنومن » درفلسفهِ غربست . ولی درادیان ابراهیمی ، این قدرت خارجیست که به انسان صورت میدهد . آدم ، گلیست که یهوه والله ، بدان شکل میدهند .

کشمکش میان حقیقت زایشی (دین به مفهوم ایرانی)
با
حقیقتِ آموزشی وتحمیلی (شریعت ودین به مفهوم اسلامی)

ولی گوهر وبُن انسان ، که خودش کشش به پیدایش وصورت دهی به خود دارد ، درکشمکش و تضاد، با گرفتن این صورت اجباری از قدرت خارجی دارد . دین واخلاق وحکومت و شرع وارشاد وتربیت وتعلیم ، ... باید به انسان ، صورت بدهند . درحالیکه درفرهنگ ایران ، این گوهرخود انسانست که دردین واخلاق وقانون وآموزش وپرورش و حکومت ، صورت میشود . اخلاق وقانون (= داد) وهنرو بینش وسیاست (جهان آرائی) ، صورت وآئینه اوهستند . انسان، گوهرِصورت دهنده است ، نه گل صورت پذیر . ازاین رو قدرت خارجی ، با تهدید و عذ اب دهی و قهر، میکوشد که گوهر انسان را از صورت دهی به خود ش ، باز دارد ، و بدین سان ، دروغ ودوروئی وتزویر ومکرو ریا و زهد ریائی پیدایش می یابد، که کاملا برضد اخلاق حقیقی وبینش حقیقی وداد حقیقی است .

و در مفهوم « آئینه = جام » دراشعار حافظ این دو اصل (درفرهنگ ایران با شریعت اسلام) ، با هم تلاقی میکنند . انسان ، آئینه یا گلی نیست که دین وقانون (داد) وشرع و آموزه و... را درخود، منعکس سازد . یا به سخنی دیگر، انسان را نمیتوان به آئینه منعکس کننده و گل صورت پذ یر، کاست .

ما در آئینه ، انعکاس تصویر موجودی خارجی را درآن می فهمیم ، ولی درفرهنگ ایران ، این گوهر درون و بُن هرچیزی است که در« آئینه» ، صورتش ، پدیدارمیشود . داد(= قانون، عدالت ، نظام) و اخلاق وبینش ...... ، صورتِ گوهردرون انسان هستند . گوهر انسان ، باید در داد واخلاق وهنر و دین وبینش وهنر، صورت بخود بگیرد . با شناخت این تفاوت وتضاد است که ما به بنیاد آزادی درفرهنگ ایران پی میبریم ، و درمی یابیم که چرا اندیشه های حافظ مارا نا آگاهانه به خود میکشد . با شناخت این اندیشه است که اینهمانی « آئینه » با « جام » و با « جامه » و با « صورت » را درفرهنگ ایران درمی یابیم .

ابـر، جـام ِبـا د ه است
خـدا = جام با د ه=هم جام وهم باده

سیمرغ (مُرغ= وای) درشاهنامه ، ابرسیاه بارنده (ابر= آب+ ور) است که جفتِ باد هست . دراین تصویر، بال ، اینهمانی با باد (اصل جنبش) دارد . اینست که دراوستا ، ابر، dva-nara دوجنسه (جفت نرو‌ماده) خوانده میشود . ابر، هم حامله به آب وهم به آتش (آذرخش = سنجیل = ال بیس = ابلیس) است .

اساسا درفرهنگ ایران ، آسمان ، آسمان ابری بوده است وابروآسمان ، باهم اینهمانی داشتند . درآغازسال ، هم « آسمان ابری = ابر+ باد » پیدایش می یابد (نخستین فصل ایرانی) . ابر، مَشک یا خُنُب یا جام یا پیمانه ایست که درخود « باد = وای = دوای= دوتای به هم چسبیده » را دارد . این اندیشه دربندهش بدین شکل عبارت بندی میشود . دربخش نهم پاره 131 میآید که « آن باد نیکو ..... درگذرچنان دلپذیر = garmog است که چون برمردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آید که به تن جان آید .... تا جام می را که ابر است بوزاند .... به سرچشمهِ ارنگ رود، بر بلندی گذر او پیدا شد ... » . دیده میشود که ابر، با « جام باده » اینهمانی داده میشود . وباد این جام باده را هست که میوزاند و میافشاند ومی پراکند . «گرمک» که در عبارت بالا ، دلپذیر، ترجمه شده (مهرداد بهار) ، همان گرمی وآتش یا آذرخش (= ابلیس = شاه پریان) است . باده که « پاتک » باشد ، پات + تک است که به معنای « باد دونده وجنبنده » است ، وبادی که می جنبد ، آذرفروزو اصل گرمی (مهر) است . بادی که جام باده را به جنبش میآورد تا برمردمان وزمین بیافشاند ، خودِ باد ، دراین باده یا شیرابه گرم (آب وآتش) هست که مردمان با نوشیدن آن ، جان به تنشان میآید .

همین اندیشه ، در داستان بانوگشسپ نیز، بازتاب میشود . شاه پریان ، همان « غین = ابر» دونده است که سرپوشش ، پرنیانی (جامه) ایست که دارای نقش اصل زیبائیست ، و این نقش زیبا که عکس دختراوست (خرّم= بیخت = زُهره = زوش) فرامرزو با نوگشسپ را شیفته خود میسازد . باد که وای (= وی =vi) باشد ، دارای معانی 1- پوشاک وجامه 2- بافتن 3- عشق ومهر ... است . وای (وا=va)، خودش اصل به هم بافتن ومهراست(وی=vi » ودرپیوند دادن ، هستی (va+vi=bavanih=bavih) را پدید میآورد .

وای ، درهرچه «هست» ، نهفته است واصل مهریست که آنرا به هم می بافد . معنای پرنیان (پرن + نیکان) ، فرن یا وای پنهانی است . سرپوش (گیس) شاه پریان که ، نامش غین = ابر است ، جامه (پرنیان) است . جام وجامه وشکل وصورت ، صورتیست که « باد = وای » به خود میدهد . غین که همان « گین است ، به معنای زهدان وپستان است . جام وجامه وصورت وشکل ، زهدان ومشیمه ایست که درآن ، باد یا وایِ به = شاه پریان= خدا ، هست ، و آزآن پیدایش یافته است .

یکی ازنامهای جام ، سا تگین هست (ساتی + گین) که به معنای زهدان زن یا پستان ابر میباشد . جام وجامه وپیراهن ولباس و خرقه و شکل وصورت ، درفرهنگ ایران ، ازتاروپود ی که آتش یا باد درونی میرشت ومی تنید ، هستی می یافتند . خدا ، حقیقت ، گوهرِ جام یا جامه یا پرنیان یا شکل وصورت بود . این بود که هدیه دادن جامه خود یا جام خود ، بیان اوج صمیمیت و خویشاوندی گوهری بود . کیخسرو ، جامه های خود را به رستم میدهد . برزویه پزشک برای پاداش آوردن کلیله ودمنه ازهندوستان ، میخواهد که انوشیروان به او جامه اش را بدهد . همین آئین درتصوف در دادن خرقه ، ادامه می یابد . حافظ ازشاه میخواهد ازجام زری که باده مینوشد ، جامش را بدو هدیه بدهد .

جام یا مَشک یا خنب یا ساتگین یا قدح یا پیاله .... زهدانی یا پستانی شمرده میشدند که درآن اصل به هم بافنده (وای آذرفروز= باده= پاتک = باد وزنده ودونده) بود ، و تخم (آذ رخش = آتش) درتخمدان ، آنرا مینوشید(می هنجید) ، وازآن پرورده و زائیده میشد، و زاده شدن ، اینهمانی با خندیدن داشت . زایش ِروشنی وبینش از« گین » ، که هستی یافتن درگیتی باشد ، اینهمانی با شادشدن وخندیدن داشت . هستی یافتن درگیتی ، شاد شدنست .

با دل خونین لب خندان بیاورهم چو جام
نی گرت زخمی رسد ، آئی چو چنگ اندر خروش
خنده جام می و ، زلف گره گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

جام یا زهدان یا شکل وصورت ، مشیمهِ تحول یابی وتکوین یابی ازنـو ، و ازنو به هم بافته شدن (= مهرورزی) ، از شیرابه یا «خور آوه » یا خدا بود . چون ابـر که دربندهش ، جام باده است ، به معنای آنست که : خدا ، جام باده است ، خدا ، شیرابه یا خورآوه ایست که ساقی ِشادی بخش ِهمه جهانست . خدا، جام باده ایست که می جنبد وبه تک میدود(خودرا می تکاندومیافشاند= پاتک= باد+ تک) وخودرا فرومیریزد تا همه را ازمایهِ خود بنوشاند ،تا همه را ازپستان خود شیربدهد ، تا همه ازخدا، مست (سرشارازشادی) شوند و سبزو تازه شوند . باده که پاتک باشد ، خودش به معنای « وای ِ نیکوئیست که میدود ومیوزد ومی تکاند ». بادی که میوزد ، درخودِ جام باده (پاتک = پاد+ تک) درباده یا می یا نبید یا بَگمـَز، هست . باد همان وای و وازاست . vaazitan به معنای دویدن ورفتن وبُـردن ورااندنست . vaazenitan به معنای روشن کردن وافروختن و هدایت کردن است و وازیشت vaazishtکه آتش برای افروختن است ، آتش درابراست . وآتش در می ودرنبید که آتش در افشره انگور ودرهرگیاهبست ،اوروازیشت نامیده میشود وurvaazenitan به معنای شاد وخوشحال وسعادتمند کردنست . آتـش درباده ، که افشره انگور و گیاهست ، شاد

وسعادتمند میسازد . و« واز» دروازیشت واوروازیشت ، تلفظ دیگرِ همان واژهِ « وای = باد » میباشد (همان وای یا واز، نام آتش میشود) ، ووای به ، همان سیمرغ ، خدای ایرانست که اصل مهر(وای = اصل پیوند دهندهِ سپنتا مینو وانگره مینو هست) میباشد ، که « گوهر وعنصرنخستین هرچیزی » هست . وای یا سیمرغ، یا غین، یا شاه پریان ، که « باد درابر= جنبش وآتش درآب » هست ، خودش ، « جام باده » هست .

خدا ، آب یا « زرمایه =zare-maya، مایه به هم پیوند دهنده یا مهرآفرین » میشود که درزمینِ(= تن = زهدان) انسان وگیتی وطبیعت ، هنجیده (فرو کشیده) میشود . تخم انسان ، با آب خدا ، همآغوش میشوند و باهم مهرمیورزند . و این ، « آئین مهر» میباشد .

رابطه صورت وشکل ، با گوهرانسان رابطه جامه ولباس وپوشاک وخرقه ودلق ، با گوهرانسان

این بحث ، برای شناختن فرهنگ ایران که دراشعارحافظ بازتاب شده است ، بنیادیست . تـن ، هم به معنای زهدان است ، که آبگاه نیز نامیده میشود . مشیمه (= یاور ه) ایست که شیرابه یا گوهرخدا ، درآن هست ، وهم به معنای اجاق وآتشدان و تنور(تن+ ئور) است (ئور= آتش) . آتش جان یا فرن یا ارتا با این منقل ومجمروکانون ، جفت وانبازاست . اکنون ، شناخت رابطه این دو باهم و شناخت رابطه همه اندیشه ها وکارها وگفتارهای انسان ، که صورت وشکل و جامه و فروغِ این مایه یا آتش درآتشدان یا استخرتن است ، مطرحست . درک این مسئله ، مارا با درد جانسوز وعذاب الیم حافظ ، از زهد وریا وتزویر آشنا میسازد . درست با آشنائی با خوشه یک واژه بنیادی ، که آورده میشود ، میتوان این رابطه تنگاتنگ را یافت .

واژه berz= brej به معنای تنور واجاق است . خود واژه « تنور» که « تن + ئور » باشد به معنای « آتش درتن = زهدان » است که گواه بر همان پیوند جان با تن است . اکنون می بینیم که درشکل brih breh= یا درشکل brah= braah به معنای فروغ و درخشندگی و تشعشع است . ودر شکل braah= breh به معنای پیراهن ولباس وهیئت وشکل است .

ودرشکل brehenitar به معنای خالق وقالب ساز است . و درشکل braahm به معنای پیراهن وجامه وپوشاک و همچنین با تلفظ brahmبه معنای روش وخوی وسیرت و طریقه است . به آسانی میتوان شناخت که فروغ وتشعشع ودرخشش ، همان شکل وصورت وهیئت وهمان جامه وپوشاک ولباس ، شناخته میشود . شعاع وتابش ودرخشش آتش ، شکل وصورت آتش است ، یا جامه وپیراهن و پوشاک و لباس آتش است . درواقع جامه وپیراهن وشکل وصورت ، از گوهرآتش ، بریدنی و جداشدنی نیستند .

آئین مهر و جام جم

رابطه « جا= مکان » با « جام وجامه»

چرا درفرهنگ ایران ،

خدا ، « جا » هست ،« جام » هست ، « جامه » هست ؟

جام وجامه وجامی،وجاماسپ،ازریشه « جا» ساختـه شده اند

جـا = جام = جامه = صورت

اگردرنامهای « جام » دقت شود ، دیده میشود که جام ، معنای « زهدان و اندام زایش » را دارد . جام ، جامه هم نامیده میشود . ازجمله نامهای جام ، ساتگین ، پیاله ، پالغ ، ساغر، کشتی هست . ساتگین ، مرکب از« ساتی یا ستی + گین » است ، که به معنای « زهدان بانو » هست . البته گین = غین ، نام همین شاه پریان

(دربانوگشپ نامه) است . همچنین قینه که به معنای داه سرود گوی و کون و زن مشاطه هست ، همین گین است . ابـرکه « پری کا » هم نامیده میشود ، همین جام است . به عبارت دیگر، خدا = ابرجنبان (با باد= آتش) ، جام باده است . درست واژه « جا» ، دراصل « جیناک= giyaak=jinaak » بوده است که همین « گین+ آک » باشد. به عبارت دیگر، « جا = مکان » ، معنای « زهدان = سرچشمه آفرینندگی وزهش » دارد . مفهوم « جا= مکان » درفرهنگ ایران ، فوق العاده مهم است . جا ، خلاء نیست . بلکه هرجائی ، سرچشمه آفرینندگیست . خدا نیز درفرهنگ ایران ، « جا » دارد . آنچه دریزدانشناسی زرتشتی « پل جین واد » نامیده میشود ، همین داستانست که تعبیردیگر، ازآن کرده اند .« جین+ واد» یا « گینِ باد » یا « گینِ وای » به معنای « زهدان خدا = زهدان یا سرچشمه عشق ومهر» است . یک معنای « واد = باد » چنانکه درپیش آمده ، عشق است . درفرهنگ ایران ، همه جانها بدون استثناء، چه موءمن ، چه کافر، چه خوب ، چه بد .... همه درهمان آن مرگ ، به جانان ، یا « ارتا فرورد = سیمرغ » ، می پیوندند ، همآغوش باخدا میشوند . نام دیگر این جینواد، سرغین یا سرغینه است که به معنای « سرنا = نای سوروجشن عروسی » است . جان درآنچه مرگ ، نامیده میشود ، با سیمرغ ، جشن عروسی دارد . مرگ هم ، جشن عروسی با خداهست . مرگ ، ماتم نیست . بازگردیم به نام دیگرجام ، که پیاله است . پیاله ، دراصل ، « پیغال ، پیغاله » بوده است که مرکب از« پیغ = بیغ = بوق » باشد . پیغال درلغت نامه به معنای نیزه است که « نی » باشد و کانیا که نی باشد ، نام دوشیزه هم هست . خدای ایران ، نایِ‌به = وایِ‌به است . اصل زایندگی وآفرینندگی که نای باشد ، اینهمانی با « باد = وای ، یا آهنگ ونوای طربی» دارد که ازآن پیدایش می یابد .

و وای یا دوای ، اصل وپیوند ومهرهمه چیزها به همست . پیشوند « بیغ » ، همان « بیقان » است که به معنای نی بزرگ است که نوازند

وهمان بیق ، بوری یا بوریا (= نی) وبالاخره همان « بوق » میباشد . درواقع ، پیاله یا « بیغ+ آل » به معنای « نای آل » ، « نای سیمرغ = نای زنخدای زایمان » است که « زهدان خدا » باشد . درلغت نامه دیده میشود که پیاله به « «هلال ماه» و « کشتی » تشبیه میشود، و نزد عرفا ، به معنای « محبوب » است . ماه نو ، کشتی زر ، است . پیاله را به شکل کشتی میساختند و آنرا هلال ماه میدانستند . هلال ماه ، که زهدان آسمان شمرده میشد ، درمیترائیسم نیز، کشتی شمرده میشود که همه تخمه جانها (خوشه پروین= اصل پیدایش همه جهان یا همه جانها) درآن هست . اساسا نام دیگر باده ، بگمَز هست که « بغ + مز» باشد که به معنای « ماه خدا ، زنخدای ماه » است . باده ، یا بگمز، خود خداهست .

به مردم شراب خوار، کشتی کش ، گفته میشود . این کشتی که هلال ماه باشد ، هیچگاه غرق نمیشود . ازاینجاست که داستان « کشتی نوح » بوجود آمده است . درکشتی که هلال ماه باشد و زهدان همه جانهاست ، همه ایمن از گزند هستند . والبته دراین کشتی ، باده ای هست که همه ازآن مینوشند وسرشار ازشادی میشوند . نجات ، درنشستن دراین کشتی ماه یا « جام » هست .

دریای خضرفلک وکشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
مرا به کشتی باده ، درافکن ای ساقی
که گفته اند ، نکوئی کن و درآب انداز
بده کشتی می تا خوش برانم ازاین دریا ناپیدا کرانه
کشتی باده بیاور، که مرا بی رخ دوست
گشت هرگوشه چشم ، ازغم دل ، دریائی
کشتی نشستگانیم ، ای باد شرطه برخیز
باشد که باز بینیم ، دیدار آشنا را – حافظ
که هرآنچ مست گوید ، همه باده گفته باشد (باده= خدا=مهر)
نکند به کشتی جان ، جز باده ، باد بانی - مولوی

این باده = باد، که وای، واصل عشق است ، همه را میرهاند
طوفان بلا ازچپ واز راست برآمد
در« باده » گریزید که آن « کشتی نوح » است- سنائی

ونام دیگرجام ، « پالـغ » است ، که دراصل « پاد+ لوغ = پاد+ لوخ » بوده است . لوغ ، به معنای دوشیدن وآشامیدنست . این باد(وای نیکو) در نای یا زهدان = دین = تن است ، هستی هرچیزی ، هست میشود وهستی می یابد . تکوین یافتن وهست شدن درشکم مادررا ، hambavihitan میگفتند .وای که همان وی=vi باشد (درآلمانیweben + درانگلیسی to veave)، به معنای 1- عشق و2- بافتن و3- پوشاک وجامه است . و تکوین یافتن وهستی یافتن ، بهم بافته شدن است . وای ، درتن = زهدان= دین ، بهم می بافد وهست میکند . همه جهان ، درتن= زهدان = دین = جام ، تکوّن می یابند .

دراینصورت ، پالـغ ، به معنای « باده نوشی ، باده آشامی » است . و لی این واژه لوغ ، دراصل به « لوخ ، لوک » بازمیگردد. لوخ ، همان نی است . ماه هم « لوخن = لوخ + نای » نامیده میشده است . درتبری ، لوکا ولوک ، به معنای حفره وسوراخست . دربرهان قاطع ، لوک به معنای عشقه است (درکردی به عشقه که پیچه یا داردوست باشد ، باداک میگویند، وباد ، به معنای پیچ است . البته به چیزی پیچیدن ، معنای عشق دارد) ودرکردی ، لوکاندن ، کنایه ازهمخوابه شدن و لوخان ، به معنای بزم وسرور گروهیست . در دوانی هم به شترنرمست ، لوک گفته میشود . البته شتری که مست ازعشقست . اینست که پالغ (پاد+ لوخ = بادهِ نی » ، مستی وبزم وشادی ازهمآغوشی است . ولی چنانچه دیدیم که وایِ به ، همان نای(لوخ = لوک) به است . گستره دیگر این اندیشه ، چشمگیر میشود .

پالغ که « پاد+ لوخ » بوده است ، باد= وای نیکو= هست که درنای (= لوخ = زهدان = تن = دین) هست . ولی بادیست که درهمه نای

ها= تـن ها = دین ها هست . باد یا « هوای ازخود جنبنده که اصل حرکت وزندگی و آذرفروزاست » در هرنائی است . به عبارت دیگر، گستره آسمان = خدا = سیمرغ ،درهمه تـن ها ، هست . ازاین رو بود که گفته میشد که هوا(hva= ازخود، قائم به ذات خود) نخستین چیزواصل همه چیزهاست . به عبارت اسدی توسی :

هوا ، هست آرمیده باد ، از نهاد   چو جنبدهوا ، نام گرددش، باد

هرآن جانورکش دمست، ازهواست

به دم ، جان وتن ، زنده وبا نواست

همه تخم ، درکشت ها ، گونه گون

که ناراست افتد ، بود سرنگون

هوا درهمه ، زور و سازآورد سرهرنگون، زی فرازآورد

وبالاخره ازاین « هوای جنبان= باد= وای = وی » درتن ها (لوخ ها= نای ها= جا ها = جام ها) همه چیزها بوجود میآیند. ازاین باد(وای) ، همه چیزها درجهان پیدایش می یابد . این « باد درنی » ، همان « باده درنی = باده درلوخ = پالغ = باده درجام » است ، چون « باده که پاتک = پات+تک » باشد ، همان باد جنبان وجنبنده است که همه جهان را در«به هم بافتن» ، هستی(vi+va) می بخشد .

اینست که درجام ، همه گیتی پیدایش می یابد، وطبعا درجام ، همه جهان را میتوان دید . ازاین روهست که درسانسکریت واژه « لوک = loka» که دراصل به معنای « جا+ جای باز» است ، معنای آسمان وجهان وگستره پهن و منطقه وسیع را یافته است . لوک ، به فضا ، فضای آزاد و جا و زندگی عادی ، وجامعه و حیطه وحرکت آزاد ، فضای پهناور، جهان ، آزادی بخشیدن ، مملکت گفته میشود . لوکایت = Lokaayata به معنای مادی، شخص مادی، مکتب فلسفی مادی گفته میشود . لوکاین ، Lokayana معتقد به جهان مادی است . لوک کارا Loka-kara، خالق جهانست . لوک کامیاLoka-kamya ، عشق خلق وعشق مردم است . لوک گوروLoka-guru، آموزگارخلق است .

جام ، رابطه اش با واژه « جا »
خدا درایران، جا دارد

دراین بررسی دیده شد که نامهای گوناگون جام ، همه با « زهدان = تن = دین = نای » کاردارند و تصویرپیدایش جهان وروشنی = بینش ، از وای یا باد در نای وتن وزهدان ، روشن گردید . درپهلوی واوستا دیده میشود که جیناک = jinaak و giyaakبه معنای « جا » هستند .گی یاک ، به معنای « مادرزندگی = اصل سیمرغ = گی = اصل جی = رام ، مادرزندگی وموسیقی ورامشگری » است (یاک ، درکردی به معنای مادر است) . وازپیشوند جیناک که همان « گین = غین » هست ، میتوان دریافت که جا ، سرچشمه آفرینندگی وزایش وپیدایش بوده است . اینست که خدای ایران ، جا وخانه وآشیانه دارد ، چون همه جاها (زهدانها = تن ها) ، وای = باد نیکو= اصل آذرفروزی وابداع وابتکارهست .

اینست که درسانکریت ، جا = Jaa به معنای زاده ، پیدایش یافته ، دودمان وخویشاوند ونسل است . Jaamaaبه معنای دخترهست .Jaami جامی به معنای عروس و خویشاوند ،و نام یک زنخدا ، و به معنای همخونی و همشکلی ویکنواختی ، و بالاخره نام « آب »هم هست .این واژه درسانسکریت به « جَه = ja»باز میگردد ، که به معنای « زاده از» ، « معلول از» ، « روئیده از » ،« زیستن از » « وابسته ومتعلق به » و « ایجاد شده از» و بالاخره به معنای « پسر، پدرو تولد و دختر » است . « جامه =jaama » دراوستا (یوستی) به معنای « خویشاوند » است . خویشاوندی ونسل وتبارودود مان وخانواده ، از« زهدان زاینده = زنخدا = جامی = جـِه » معین میشود که درمتون پهلوی ، این زنخدا که اصل « جهان » است ، بسیارزشته وفاحشه ساخته شده است .

جاماسپ=Jaamaspa نیزکه نقش بزرگی درداستانهای ایران بازی میکند وفرزانه بزرگ شمرده میشود ، درست به همین زمینه بازمیگردد . اسب(asv=asu) ، چنانچه خیام نیز گفته ، به معنای « باد جان = اصل زندگی » بوده است که همان « وای نیکو= وای به = نای به » باشد . جام+ اسپ به معنای « خویشاوند، یا پسرِ وای = فرزندِ سیمرغ ، یا پیدایش یافته وزاده شده ازخدا هست » . جام اسپ ، درست همان معنای « جام باده » را دارد که جام جم باشد و درآن ، همه چیزها پدیدارند ، چون این وای (اسو= asv= باد جان= اصل حرکت درهمه چیزها) هست که همه چیزهارا درمهر به هم می پیوند ومیآفریند و به هم می بافد و آشکاروروشن میسازد .

نخستین عنصر آفریننده درهرچیزی درگیتی، «مهرودوستی وعشق» است

نخستین عنصر،

« باد= وای یا وی = هوا= اسو= اخو= فرن، یا پرن» است

جام باده = هورِدین

چنانچه آمد ، عنصرنخستین جهان ، «هوای جنبنده » یا «باد» یا « وای= وی» ، یا پرن = فرن یا «اسو=asv » یا اخوaxv دانسته میشد . این وای یا هوا یا باد ، اصل عشق ومهرودوستی هستند . برای ما هوا وباد ، پدیده های فیزیکی وجسمانی شیمیائی شده اند . برای ما ، که « هوا» را که درفضا هست وتنفس میکنیم ، با « هوی » که معنای « هوس و هوای نفس و عشق » میدهد ، دوچیز متفاوت وجدا ازهم شده اند. ولی درست همین « هوا » وهمین « باد ودم » وهمین « وای » ، اینهمانی با « عشق ومهر ودوستی » داشته اند ، وسپس با چیرگی ادیان نوری بر اذهان ، ازهم جدا وپاره ساخته شده اند .

هوا و باد و <u>وای= وی</u> ، اصل عشق ومهرودوستی وپیوند بودند وازاین رو معنای « ازخود بودن = قائم به ذات خود بودن » را داشتند . ازعشق ومهرودوستی است که هرچیزی ، آفریده میشود و درست این اصل ، همان « خدا» هست . وای که دوای باشد ، به معنای دوتای به هم چسبیده است . آنچه دوتا را به هم میچسباند، اصل سوم است که مهروعشق ودوستی باشد. ازاین رو ، عشق ومهرودوستی ، « سه تای یکتا » بود . سه ، مساوی با یک است. سه تا نای ، نای است . سه تخم ، تخم هست . سه چشم ، چشم هست . سه یان ، یان هست . سه تا پا (سه پا =) ، پا هست(یوستی). واژه صبا ، همین سه پا هست ، چون باد که پاد باشد ، دوپای به هم چسبیده است . دوپای به هم چسبیده ، مفهوم جنبش وحرکت را داشت . باد واسو= asv، اصل حرکت ازخود بودند . ازاین رو اسب ، معنای « باد جان = بادی که منشاء جنبش است » را دارد . بدینسان ، اسب = اسو ، گوهرعشق بود . گشتاسپ وتهماسپ، جاماسپ ولهراسپ ..... چنانچه که درترجمه ها گفته میشود ، چندان معنای خشک وخالی « اسب = جانورچهارپا » را ندارد ، بلکه خود اسپ هم ، جانور محبوب شمرده میشده است ، که با خدای باد ، اینهمانی داشته است، وازاین رو اسپ=asv نامیده میشده است . تهماسپ یعنی ، تخم مهر= تخم خدای باد که اصل عشق است .

پرنده هم که « پرن + انده » است که به معنای « تخم خدای باد ، تخم خدای دوستی » است . پرنیان هم که « پرن + نیکان » باشد به معنای « خدای باد یا عشق است که نهفته= نهان=nikan در نقش ونگارو رنگها شده است » . فرنبع ، که « فرن + بغ » باشد، چنانچه گفته شده است ، فره بغ نیست ، بلکه زنخدای باد = زنخدای مهرودوستی است . آتش جان انسان هم که « فرن + افتار » است ، همین خدای عشق است که فرود آمده و به آتش جان یا جان انسان ، تحول وتشخص یافته است (او+ تار درسانسکریت) .

اینهمانی « هوا که تنفس کرده میشود واصل زندگی درگیتی است » با « هوی که عشق ومهرودوستی » باشد ، بنیاد ، جهاندوستی و « خواستارزندگی درگیتی بودن » است . ما ازهوا، یعنی ازعشق ومهرودوستی ، زنده ایم . همه ، همدم (هم + دم= باد)هستند ، چون یک هوا (یک عشق= خدای عشق ومهرودوستی) را تنفس میکنند . این ، آئین مهر است .

بدین علت « باده = پاتک – پاد+تک » با « باد = هوا = وی » اینهمانی داشت . درجام ، « باده = باد= اصل عشق ومهرودوستی = هوی = خدای مهر» هست . با شناخت اینهمانی « هوا » با « هوی = مهرودوستی » هست که میتوان ژرف اندیشه های حافظ را دریافت . اینهمانی هوا= هوی (مهرودوستی) هست که جان به پدیده خواستاریا هوادارِ زندگی درگیتی بودن (سکولاریسم) میدهد . مهر، درهوائیست که طبیعت وانسان وجانورهمه می هنجند ، وزندگی همه ، زندگی ازمهرودوستی وعشق میشود . هوا ، هوی میشود.

باد = باده ، عشق ومهردرزندگی میشود . اینست که حافظ دم ازچنین هوائی= عشقی = مهری= دوستی میزند :

ما در درون سینه ، هوائی نهفته ایم
برباد اگر رود دل ما ، زآن هوا رود
عالم از ناله عشاق ، مبادا خالی
که خوش آهنگ و فرح بخش هوائی دارد
هوا ، مسیح (نماد محبت) نفس گشت و، باد ، نافه گشای(بو)
درخت سبزشد و مرغ درخروش آمد
دل من درهوای روی فرّخ (بیدخت = خرّم = زنخدای عشق)
بود آشفته ، همچون موی فرّخ
زکارما ودل غنچه ، صد گره بگشود
نسیم گل ، چو دل اندر هوای تو بست
ازآن به دیر مغانم ، عزیز میدارند
که آتشی که نمیرد ، همیشه دردل ماست

(منشاء بادِ آ ذرفروز ، درفرهنگ ایران ، دردل است)

چه سازبود که درپرده میزد آن مطرب
که رفت عمرو هنوزم ، دماغ « پر زهـواست »
من از ورع ، می ومطرب ، ندیدمی زین پیش
هـوای مغلبچگانم ، دراین وآن ، انداخت
سپیده دم که صبا (باد) ، بوی لطف جان گیرد
چمن زلطف هوا ، نکته برجنان گیرد
مفلسانیم و هوای می ومطرب داریم
آه اگر، خرقه پشمین ، به گرو نستانند
گفتم ، هوای میکده ، غم می برد زدل
گفتا : « خوش آن کسان ، که دلی شادمان کنند »

با نوشیدن درچنان میکده ای هست که انسان مهرمیورزد و به اندیشه شادمان کردن دیگران میافتد .

همچنین « باد» ، اصلِ « مهروعشق ودوستی» ، وبه معنای « مهروعشق ودوستی » بوده است . دربرهان قاطع دیده میشود که « باد » که روز 22 ام هرماهیست ، موکل برتزویج ونکاح یا خدای زنا شوئی است ، و به معنای اسب (= بادجان =asv) و به معنای باده است . درپهلویvaaditan وادیتن ، به معنای زناشوئی کردنست . مردم به خدای روز 22 باد ، میگفتند « دوست بین » . پسوند « بین » باید « وین » باشد . وین دراصل به نای وانگور(باده) و قنات (وینالود، ویناوات = گناباد) گفته میشده است . درکردیویناو، خون قاعدگیست (وین + آب) ، چون مجرای زایش، نای است . ازاین رو « دوست بین » به معنای « نای دوست » است . به گل بستان افروز که گل روز نوزدهم (ارتا فرورد= فروردین = سیمرغ) است ، باد روج گفته میشود . بادرنگ که ترنج باشد اینهمانی با « دی به آذر» روزهشتم هرماهی دارد (بندهش ، 119/9) . این روز درگاه شماری قدیم ارمنی ، روز مهر خوانده میشده است (برهان قاطع حاشیه ، ابراهامیان) . مردم این روز را ، غم زدای میخواندند .

اساسا دی ، یعنی زنخدا خرّم ، اینهمانی با « آذر= مهر= دین » دارد . و تـُرنج ، نماد حقانیت به حکومت بوده است . کسی حقانیت به حکومت دارد که مهروخرّمی وبینش زاده ازنهاد مردمان را بیافریند . رستم که تاجبخش است ، دربرابراسفندیارکه به جنگ او آمده است ، ترنج را دردست میگیرد ، یعنی ما هستیم که شاهی را به شما بخشیده ایم (ترنج = بالنگ= اترج = سیب آبی = citrus medica).
گیاه روز ِباد ، بادرنگ بویه (پلنگ مشک = ترنجان= قرنفل بستانی = مفرّح القلب=Melissa= balm) است . « بوی رنگ » ، نام گل است ، و باد رنگ بویه به معنای « گل عشق » ، گل خدای عشق است . به پیله ابریشم ، بادامه نیز گفته میشود ، چون پیله ابریشم ، پیکریابی عشق است . پیله به دورکرمی که پروانه شده ، پیچیده است . ازاین رو درویشها نیز به خرقه مرقع (رنگارنگ) خود ، بادامه میگفتند .
چون « بادام وبادامه » ، « باد+ دام =vaataam» که «وات+دام = vaat +daam» باشد به معنای » آفریده خدای عشق یا آفریده عشق » است . ازاین رو « بادامه » برکلاه کودکان میدوزند که چشم مانندیست که اززروسیم ساخته شده است . این چشم خدای باد وعشق ومهراست که کودک را ازگزند چشم زخم ، ایمن میسازد . اساسا « باد » که « پاد» باشد ، به معنای « جفت به هم پیوسته » یعنی عشق هست . « باد ووای » دربندهش ، با پا وکفش چوبین (زرین) هستند . چون یک جفت پا باهمست که معنای « اصل جنبش » را داشته است . این مهر است که اصل جنبش است . دوپـر، وچهارپـر،وهشت پر، وشانزده پـر نیزهمین معنارا داشته اند . کوروش دریک نقش برجسته ، دارای چهارپراست . این افاده معنای آنست که او اصل مهراست وتخم فرن (فرنبغ) است .
درکردی ، اساسا « باد » به معنای « پیچ » است و عشق پدیده ایست که انسان را فرامیگیرو احاطه میکند (پیچیدن=pechitan درپهلوی) . ازاینرو درکردی ، به گیاه پیچک ، باداک میگویند .

نامهای گوناگون گیاه پیچک، بهترین گواه براین است که « به چیزی پیچیدن » معنای عشق ورزی داشته است . گیاه پیچه = داردوست = عشق پیچان = عشقه = توی = لبلاب (لاولاو) = بلو نامیده میشود و درست نام مهرگیاه نیز ، بلا دانه و درخت بلوط (بل + ئوت = بل+ عود) است که درخت عشق باشد . ازآنجا که باد ، همان « پاد » میباشد که « پا » باشد ، دراصل به معنای « جفت به هم پیوسته » یعنی ، « مهر» است . باد یا وای (دوای = دوتای باهم) دربندهش ، با پا وکفش چوبینه است .

باد ، با مرغ یا پرنده ، اینهمانی داده میشود (مانند سیمرغ) ، چون مرغ ، دوبال بهم پیوسته دارد ، و ازاین رو میتواند پروازکند . این مهراست که اصل جنبش وپرواز، اصل به جنبش آوردن و ازنو، زنده کردنست. زرتشت ، اندیشه « جفتی = یوغ = سنگ = مَر= وای = دوای = دیو » را ، که معنای « مهر» داشت ، و همان اندیشه سه گانه یگانه بود (در دوتای به هم چسبیده ، اصلی که دوتا را به هم میچسباند یعنی مهر ، اصل سوم شمرده میشود) . مهروعشق ، همیشه ، درسه تای یکتا نشان داده میشد . مثلا سه برگ ، مثلث ، سه تخم ، سه پا ، سه جفت پا یابال، سه چشم ، سه رنگ ، سه بوی ، سه گوهر، سه خوشه ، سه دندانه شانه ... نماد عشق ومهرودوستی هستند . ازاین رو نیزجام باده (= باد = وای) هم جامش ، مرکب ازسه گوهر(زر+ آبگینه + یاقوت) است ، و هم نوشابه درونش مرکب از آب + شیرگاو+ شیرابه گیاهی مانند نی یا انار... میباشد . جام جم ، هم « سه گانه» و هم «ساغری» نامیده میشود . ساغری به تهیگاه اسب وخرو .. گفته میشود . علتش نیزآنست که « سه + غره » به معنای ، سه نای = سه زهدان » است . بهار، وَن غره نامیده میشود(یوستی) که به معنای « نای به » است .

« جام جم » نیز بدان علت نیز« جم » نامیده نمیشود ، چون منسوب به جم است و پادشاه افسانه ای ، چنین جامی داشته است . بلکه « جم = بیما = جیمک » ، درفرهنگ زنخدائی= ارتائی ، بُن وتخم همه

انسانها بوده است . فطرت یا بُن و گوهرهرانسانی ، « جم » است . جام جم ، بیان « اصل بینش گوهری یا همان آسن خرد درهرانسانی » بوده است . نام دیگر باده ، بگمزیا بگمازاست که « بغ+ مز» باشد . زنخدای ماه ، باده است . ماه ، که کلیچه سیم (= اسیم = یوغ = جفت) ، یا کلید مهر نامیده میشد ، مرکب ازسه خدا باهمست . ماه ، پیوند رام وبهرام وسیمرغ است . بهرام ، زراست ورام ، آبگینه است وسیمرغ ، یاقوت است که سه گوهرجام میباشند . هم باده ، هم جام ، اصل مهر هستند.

برای این « جام باده » ، « جام جم » نامیده میشد ، چون جم یا ییما که بُن همه انسانهاست ، به معنای « همزاد یا جفت به هم پیوسته » هست . جم وریواس وهوم و مریزاد و ارُمک ،و وید، همه یک معنا داشتند ، و چهره های گوناگون یک اصل بودند . « جم » درواقع ، « مهرمیان زن ومرد » است که آن دورا به هم می پیوندد . فرهنگ ایران ، با آفرینش شخصی بنام آدم شروع نمیکند ، وجم نیز چنانچه مشهورشده است ، مرد ونرینه نیست ، بلکه درآغاز، « مهرمیان زن ومرد » ، اصل انسان است . جم ، چنین معنائی داشته است .

جهان وانسان وجانور مانند گیاه ، با دانه یا بذریا تخم ، شروع میشود . ازاین رو واژه آغازونخست ، fra-tom است tom=tum، تخم است . دانه ، دراصل « دوانه = جفت به هم چسبیده » است . بذر دراصل « باز+ راک » ، دواصل بهم بافته » است ، تخم دراصل « تئوخمان = تواءمان » است . توم که تخم باشد، درعبری به معنای « دوقلو = همزاد » هست و نام « توماس » همین معنی را دارد . اینکه نخستین جفت انسان دربندهش ، مشی ومشیانه ، ریواس هستند ، به علت آنست که ریواس ، گیاهیست که نروماده را درخود دارد و نام دیگرش « زرنیله = زرنیره » است که به معنای « جفت باهم یگانه شده » است . « زر= zara» به معنای باهم یگانه شدنست . زن ومرد نخستین باهم سه تای یکتا ، اصل مهرهستند. ازاینرو « مهری » و « مهریانه » نامیده میشدند . ویزدانشناسی زرتشتی ، دراین باره که

چگونه این دو ، ازهم جداشدند، مسئله دارد . همین « ریواس » را درافغانی ، « هوم » مینامند . هوم ، تنها نام گیاهی نیست که زرتشتی ها آنرا برگزیده اند بلکه « هوم » ، مریزاد نیز نامیده میشود که « مهر ایزد » باشد . ازاین رو مشخص میشود که « هوم » ، « هو+ مای » بوده است که « مای به » باشد که هم به معنای « مادربه » وهم به معنای « مایه به » است و چنانچه آمد ، به وبهی نام خرّم یا زُهره بوده است . هوم ، « وید » نیز نامیده میشود که همان « بید= بیت » باشد و دراردو ، این بید وبیت ، به معنای « نی » هستند . ودرست نی به علت گره یا بند یا قَفی که دوبخش را به هم پیوند (پات+ وند) میدهد ، گیاه سه گانه یگانه ، یا « گیاه مهر» بوده است . و درگویشهای گوناگون به حلق وگلو (گرد= غرو) که نای است ، هوم گفته میشود . ودرتبری به قنات ،« سوما » که همان « هوم» گفته میشود ، چون قنات هم نای وزهدان زاینده آب شمرده میشده است . به قنات درپهلوی ، « kaana-kin» میگویند که « کانا + گین » باشد و به معنای زهدان زن (کانا = کانیا) یا پستان زن است . ودرست درپهلوی به آئینه و شیشه « گِن =gen » گفته میشود که همان « گین » باشد . به عبارت دیگرجام یا « آئینه = آ- دین = زهدان » ،همان « گین » است .